

www.ketab.ir



باد و خاکستر

خاطرات حاج مرتضی ذهابی

نویسنده: محمد تقی عزیزیان

رسمت سلسله و آثار

سرشناسه: عزیزیان، محمدتقی، ۱۳۴۲ -

عنوان و نام پدیدآور: باد و خاکستر! خاطرات حاج مرتضی
ذهابی / نویسنده محمدتقی عزیزیان؛ [ایرانی] دفتر فرهنگ
و مطالعات پایداری استان های لرستان و کردستان.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص.

ISBN: 978-600-03-3337-9

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: ذهنی، مرتضی، ۱۳۴۱ -

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی، اداره کل تبلیغات
اسلامی استان لرستان و کردستان. حوزه هنری، دفتر
فرهنگ و مطالعات پایداری استان های لرستان و کردستان
شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۹

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتاب شناسی ملی: ۶۰۰۸۲۷۲



انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)
دفتر فرهنگ و مطالعات پایداری مراکز استانی /
استان های لرستان و کردستان



باد و خاکستر

خاطرات حاج مرتضی ذهابی

نویسنده: محمد تقی عزیزیان

مراجعه جلد: امیر علایی

مکان: اهواز، اهواز، اهواز

چاپ اول

شمارگان: ۱۲۵۰

شابک: ۹۶۴۷۶۵۸۰۲-۳۳۳۷-۹

نشانی انتشارات: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت،
پلاک ۳۳، تلفن: ۶۱۹۴۲، دورنگار: ۶۶۴۶۹۹۵۱
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان سمیه، نرسیده به خیابان
حافظ، جنب حوزه هنری، پلاک ۲۴۵، تلفن: ۸۹۴۹۷۹۱-۲
فروشگاه انقلاب: تهران، خیابان انقلاب، میدان انقلاب،
جنب سینما بهمن، پلاک ۱۰۳۳، تلفن: ۶۶۴۷۶۵۸۰۲-۹
فروشگاه اصفهان: اصفهان، میدان انقلاب، سینما ساحل،
کدپستی: ۸۱۳۳۶۱۴۵۱۱، تلفن: ۶-۳۲۲۴۷۲۳۵-۳۱

Sooremehr.ir

Mehrak.ir

@Sooremehr

(پنج خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳

۱۵۹۱۸-۱۷۸۱۱

۳۰۰۵۳۱۹

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

دانلود کتابخوان سوره مهر

با وارد کردن کد تخفیف hisamag در اولین خرید
خود از کتابخوان سوره مهر ۵٪ تخفیف بگیرید



فهرست

۷	پیشگفتار
۱۱	تولد و کودکی
۲۱	کوچ به خرم آباد
۲۵	اعزام به جبهه- دی ۱۳۵۹
۵۳	اعزام دوم
۵۷	سومار
۶۳	دهلران
۶۹	فتح المبین
۷۳	والفجر مقدماتی
۸۳	اعزام به کردستان
۹۹	مأموریت گردنه زمیران- ۱۳۶۲
۱۰۹	پیکرم گونی سنگر شد
۱۲۱	عملیات دوپازا

۱۲۵		عملیات بدر
۱۴۳		عملیات قادر
۱۴۷		منطقه عملیات والفجر ۹- قسمت اول
۱۵۵		منطقه عملیات والفجر ۹- قسمت دوم
۱۹۳		بوکان
۱۹۹		عملیات کربلای ۲
۲۰۷		پیرانشهر
۲۱۷		عملیات مرزی

www.ketab.ir

پیشگفتار

از رزم بچه‌های لرستان، در سال‌های جنگ، بسیار شنیده بودم. از کوچه پس‌کوچه‌های خرم‌آباد که گذر می‌کردم، نام مردانی را می‌دیدم که در مستطیل کوچکی از فلز خلاصه شده و بر سینه دیوارهای سنگ و سیمانی آرام گرفته بودند. نام‌هایی بزرگ که معادلات جهان را برهم زدند؛ اما همین‌ها با اینکه تمام بودند. عین ماه شب چهارده. تمام ماجرای ما نبودند. تمام ناتمام دیگری در خانه‌های شهر نفس می‌کشید. هنوز بودند کسانی که با دردها و رنج‌هایی که به جان خریده بودند دست‌وپنجه نرم می‌کردند. گاهی ترکشی در سر داشتند که با حرکتی کوچک تمام وجود دریایی‌شان را به تلاطم می‌انداخت. گاهی بقایای فلزی کوچکی که در پایشان جا مانده بود به این سو و آن سو می‌دوید تا گام‌های استوارشان را به ستوه آورد.

حاج مرتضی از همین دست بود؛ از قماش همین مردان. هنوز موهایش کامل سفید نشده بود؛ به قول خیلی‌ها جوگندمی شده بود. قامتش استوار بود و هیکلش چهارشانه. لب باز نکرده، می‌توانستم اندوهش را در نگاه عمیق و تودارش ببینم. به نظرم بقایای قلعه‌ای

می آمد که از جنگی بشکوه جا مانده و گذر لشکریان قومی خونخوار را دیده باشد؛ چیزی شبیه نیشابور بعد از جنگ.

می توانستم؛ اما نمی توانستم. تکلیفم با خودم روشن نبود. واژه هایم سرد بودند و فسرده. باید پای شعله و آتش و دود را وسط می کشیدم. باید سرنخی گیر می آوردم. به دست می گرفتم و تمام وجودم را عین شمعی می سوزاندم و افروخته می شدم از خورشیدی که جانم را به دست خاطرات آتش بارها و آتش تهیه ها سپرده بود.

مردی که از بلندی های حاج عمران و کوه های سترگردستان گذشته بود تا دشمن از آن نگذرد و به خاک وطن دست نیازد. همه اش در این فکر بودم که چگونه می توانم اندکی از باری را که تاریخ بر شانه چنین مردان محکمی گذاشته است برگیرم. دشوارتر از آن رساندن این کوله بار به دست صاحبش بود. باید هم جانب امانت را نگاه می داشتم و هم شنیدن و هضم کردن سنگلاخ هایی را که حاج مرتضی پیموده بود تاب می آوردم؛ سنگلاخ هایی که تا همیشه تاریخ هموار نخواهند شد و تا آدم هست و حق و باطل جولان می دهند، این مبارزه باقی است. نقطه اوج دشواری های پیش رو این بود که باید این بار را بر شانه نحیف قلم می گذاشتم و در قالب متنی نوشتاری جنگی را می سرودم و به وصف می نشستم که دست و پاها ی احساس و عواطفم را قلم کرده بود. با این همه، نگاه حاج مرتضی قوت قلبم بود. هر وقت خسته می شدم، گوشه ای از خاطرات این مرد بود که در من می دمید و تمام جانم را در قلم می دواند. سبک می شدم و انگار کسی برایم بال و پر می ساخت، پابه پای حاج مرتضی می رفتم. هرگاه تیر می خورد، انگار من هم زخم برمی داشتم، اما می دانستم که زخمی برای وطن برداشتن از عافیتی که عقوبتی در آن باشد بهتر است. هرگاه برگ برمی گشت و حاج مرتضی فاتح میدان بود، من هم به خودم می بالیدم.